

تحول در استراتژی نظامی آمریکا در مقابله با تروریسم

منوچهر جفره

استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکزی

ایوب منتی

کارشناس ارشد روابط بین‌الملل

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱/۳۰

چکیده

گرچه استراتژی نظامی تمامی کشورها در روند دگرگونی دائمی قرار دارد، ولی چنین روندی در ارتباط با قدرت‌های بزرگ از عینیت بیشتری برخوردار بوده و استراتژی نظامی آمریکا در طول جنگ سرد و پس از آن تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که اساس و پایه استراتژی نظامی این کشور بر مبنای بازدارندگی استوار بوده است. اما بررسی‌ها نشان می‌دهد که رویکرد استراتژی نظامی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دستخوش تحول شده است. با روی کار آمدن نومحافظه کاران در این کشور و وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، آمریکا با تهدیدات جدیدی (تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های افراطی) روبه‌رو گردید و دولت مردان این کشور تمامی استراتژی‌های پیشین را مورد نقد قرار داده و به فکر تدوین استراتژی جدید جهت مقابله با تهدیدات پیش روی خود افتادند. این مقاله در پی آن است که تحول در استراتژی نظامی آمریکا در مقابله با تروریسم پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را مورد بررسی و واکاوی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: استراتژی نظامی آمریکا، تروریسم، نومحافظه کاران، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های افراطی، بازدارندگی.

مقدمه

تحولات تاریخی آمریکا، نشان می‌دهد، نظامی‌گری در ذات و تفکرات راهبردی و اندیشه‌های امنیتی این کشور قرار دارد. رهبران سیاسی واشنگتن، قدرت نظامی، مداخله و تحول در استراتژی نظامی را ابزارهای سودمند حکومت‌داری برای مقابله با تهدیدات دانست و استراتژی نظامی آمریکا پس از جنگ دوم جهانی با بهره‌گیری از توان هسته‌ای به مقابله با تهدیدات شوروی معطوف بوده و بازدارندگی هسته‌ای، اساس و محور آن را تشکیل داده است. با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد در آغاز پایانی قرن بیستم، استراتژی نظامی آمریکا دچار تغییرات اساسی شد. در حالی که این تغییرات شکل نهایی خود را نیافته بود، حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله به مراکز استراتژیک آمریکا زمامداران و صاحب نظران نظامی آن کشور را با محیط امنیتی جدیدی رو به رو کرده که انتظار آن را نداشتند. حملات ۱۱ سپتامبر، به دولت آمریکا نشان داد محیط استراتژیک جهانی با تغییرات ژرفی روبه‌رو بوده و تهدیدات جدیدی در عرصه بین‌المللی ظهور کرده و بازیگران دیگری وارد عرصه شده‌اند که ویژگی دولت‌های ملی را نداشته و استراتژی‌های پیشین آمریکا در مقابل تهدیدات آن‌ها کارآمد نمی‌باشد. آمریکا برای مقابله با تهدیدات جدید و تأمین اهداف و منافع ملی خود، ناگزیر به تغییر در استراتژی نظامی گردید. این تغییر در حوزه‌ها و ابعاد گوناگون صورت گرفت و تلاش شد در مقابله با چالش‌های پیش رو، استراتژی نظامی مناسبی را تدوین و اجرا نمایند. با این اوصاف، در این مقاله تلاش شده است با بررسی تحول در استراتژی نظامی آمریکا در مقابله با تروریسم پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این پرسش که استراتژی نظامی آمریکا در راستای مقابله با تروریسم پس از حوادث ۱۱ سپتامبر دچار چه تحولاتی شده است؟ پاسخ دهد.

در این راستا و با توجه به این که نومحافظه‌کاران تحت تأثیر واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشند، به بررسی اجمالی واقع‌گرایی تهاجمی پرداخته و در ادامه سیر تحولات استراتژی نظامی آمریکا از ابتدا تا حوادث ۱۱ سپتامبر مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ادامه دو متغیر اصلی این تحقیق، یعنی: «روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در آمریکا» و «حادثه ۱۱ سپتامبر» را در ارتباط با تحول در استراتژی نظامی آمریکا در مقابله با تروریسم مورد آزمون قرار خواهد گرفت. شایان ذکر است که روش تحقیق در این مقاله توصیفی - تحلیلی و روش گردآوری اطلاعات کتابخانه‌ای - ترکیبی می‌باشد.

۱- چارچوب نظری

۱-۱- واقع‌گرایی تهاجمی

این تئوری نیز یک ساختاری از سیاست بین‌الملل می‌باشد. واقع‌گرایان تهاجمی معتقد هستند که: «احتمال وقوع جنگ همواره وجود» دارد و هیچ‌گاه به میزان آرام بخشی تنزل نمی‌کند، تنها قدرت است که می‌تواند از خطر احتمال وقوع جنگ توسط حریف جلوگیری نماید، و در صورت وقوع جنگ مانع شکست در آن شود. (Mearshimer, 2001:12-16).

واقع‌گرایان تهاجمی بر اساس استدلال‌های زیر چنین نتایجی را بدست آورده‌اند:

۱- آنارشی وجه بارز و مشخصه نظام بین‌المللی و به تبع آن نامنی وضعیتی اجتناب‌ناپذیر است که در محیط بین‌المللی ظاهر می‌شود. در نتیجه دولت‌ها وادار به کسب قدرت نسبی شده و بازخورد چنین اقدامی تضاد و کشمکش مستحکم میان دولت‌ها خواهد بود.

۲- چون کسب قدرت توسط یک دولت به معنای از دست رفتن قدرت توسط دولت دیگر است، درخواست قدرت نسبی، دولت‌ها را وارد بازی با حاصل جمع صفر می‌نماید، که نتیجه محتوم آن، تضاد و کشمکش می‌باشد. (Waltz, 1979:20-24).

۳- بی‌اعتمادی نسبت به انگیزه‌های بازیگران، ویژگی دائمی نظام بین‌المللی مبتنی بر آنارشی است که به دو دسته قابل تقسیم است: یکی بی‌اعتمادی به انگیزه‌های فعلی بازیگران و دیگری در صورت اعتماد به انگیزه فعلی بازیگران، هیچ تضمینی در خصوص ثابت ماندن این وضعیت وجود نخواهد داشت.

۴- مسأله تقلب و دولت‌های طمعکار پدیده‌ای مستمر در نظام آنارشی است. دولت‌هایی که نه برای امنیت بلکه برای ثروت، جاه طلبی، قدرت و امیال شخصی روابط خود را تنظیم می‌نمایند، همواره وجود داشته ولی الزاماً نیات آنان قابل تشخیص نیست. این دولت‌ها ممکن است روابط خود را بر اساس امنیت تنظیم نمایند اما در فرصت مناسب در کار خود تقلب خواهند نمود (پازن، ۱۳۸۶: ۲۴-۲۶).

۵- دولت‌ها همواره سود نسبی خود را به سود مطلق ترجیح می‌دهند. بنابر این در روابط خود با دیگر بازیگران، خود خواه بوده و صرفاً به منافع خود می‌اندیشند.

۶- هدف تمامی دولت‌های تجدید نظر طلب دسترسی به جایگاهی مؤثر در نظام بین‌الملل است. بنابراین این دسته از دولت‌ها به شدت به دنبال کسب قدرت هستند و اگر شرایط مناسب باشد، خواستار آند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند، حتی اگر چنین عملی امنیت آنان را به خطر اندازد. (Charlesr, 1995:56-60).

رتالیسم تهاجمی راه خود را از رتالیسم تدافعی بر سر این مسأله که دولت‌ها طالب چه میزانی از قدرت می‌باشند، جدا می‌سازد. برای رتالیسم تدافعی، ساختار بین‌الملل انگیزه اندکی برای دولت فراهم می‌آورد تا در پی انباشت قدرت اضافی باشد. بر عکس، نظام بین‌الملل دولت‌ها را وادار می‌سازد تا موازنه قوای موجود را حفظ نمایند. حفظ قدرت، بجای افزایش آن هدف اصلی دولت‌ها است. از سوی دیگر، رتالیسم تهاجمی عقیده دارد که قدرت‌های طرفدار حفظ موجود بندرت در سیاست جهانی یافت می‌شوند، زیرا نظام بین‌الملل انگیزه قدرتمندی برای دولت‌ها ایجاد می‌کند تا به دنبال فرصت‌هایی برای حصول قدرت بین‌الملل به هزینه رقبای خود باشند و از موقعیت‌هایی که سود بر هزینه غالب است با هدف نهایی هژمون شدن در نظام بین‌الملل، استفاده نمایند (موسوی، ۱۳۸۳: ۲۵۵-۲۵۳).

بدون شک از برجسته‌ترین نظریه پردازان واقع‌گرایی تهاجمی، می‌توان به فرید زکریا و جان مرشایمر اشاره کرد. فرید زکریا معتقد است که دولت‌ها هنگامی که به طور فزاینده ثروتمند می‌گردند، متمایل به تشکیل ارتش‌های وسیع و گسترده می‌شوند؛ بنابراین خود را با مسائلی فراتر از مرزهای جغرافیایی مواجه ساخته و از این طریق، افزایش قدرت، نفوذ بین‌المللی خود را جستجو می‌کنند.

از دید فرید زکریا ضرورتی وجود ندارد که دولت‌ها قدرت را در غالب مرزهای خود جستجو کنند. از سوی دیگر مؤلفه‌های ضروری را ساختارهای دولتی می‌تواند در دسترس دولتمردان یا سیاستمداران برای کاربرد قدرت خویش قرار دهد. در این راستا برای ارزیابی رفتار دولت بایستی به قدرت دولت که مقوله‌ای جدا از قابلیت‌های ملی است، توجه داشت. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۳۲-۱۳۰).

یکی دیگر از رتالیست‌های تهاجمی در مطالعات امنیتی، جان مرشایمر است که معتقد است، قدرت نسبی برای دولت‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار است و نه قدرت مطلق. او بر این باور است که رهبران کشورها باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه آنان را تضعیف می‌کنند و قدرت آنان را نسبت به بقیه کشورها افزایش می‌دهند. (انتظار المهدی، ۱۳۸۷: ۳۴).

مرشایمر نهادهای بین‌المللی را مهم تلقی نمی‌کند. درست است که دولت‌ها گاهی از طریق نهادها عمل می‌کنند، اما آنچه اصل است توزیع قدرت میان کشورها می‌باشد. این دولت‌های قوی هستند که به نهادها شکل می‌دهند تا بتوانند سهم خود را از قدرت جهانی حفظ کنند یا حتی آن‌را ارتقا دهند (مشیرزاده، پیشین: ۱۳۲).

رتالیست‌های تهاجمی اذغان دارند که قدرت‌های بزرگ آماده تهاجم و حمله بوده و علت تهاجمی عمل کردن آن‌ها را در ساختار نظام بین‌الملل که یکی از شاخصه‌های ویژه آن ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل است، می‌دانند. در این دهه جهانی شدن، انطباق ناپذیر بودن اهداف دولت‌ها و منافع آن‌ها، ماهیت رقابت‌آمیز نظام هرج و مرج زده را بیشتر کرده و درگیری‌ها را همانند همکاری اجتناب ناپذیر می‌سازد. (لمی، ۱۳۸۳: ۴۲۳-۴۲۲).

۱- ۲ تروریسم

۱-۲-۱ تعریف تروریسم

واژه تروریسم از ریشه لاتینی TERS به معنای ترساندن از وحشت است؛ و در عربی معاصر از لغت ارهاب برای معادل آن استفاده می‌شود. امروزه تروریسم، هر روز شیوع بیشتری می‌یابد و هر روز در حال تبدیل شدن به نفوذی مسلط در زندگی ماست. (پازن، ۱۳۸۶: ۱۷۷).
قانون فدرال ایالات متحده، تروریسم را این گونه تعریف می‌کند:
«اقدام خشونت‌بار یا خطرناکی که حیات بشری را تهدید کرده و آشکارا تمایل دارد به»:

۱- اعمال فشار و ترس بر شهروندان؛

۲- تأثیرگذاری بر سیاست‌های حکومت‌ها، از طریق ترساندن یا اجبار؛

۳- تأثیرگذاری بر رفتار حکومت‌ها با قتل یا آدم‌ربایی. (Us Code Title 18, Chapter 3 b. www.frwebgat.access.gpo. gov).

وزارت دفاع آمریکا در توضیح خود از تروریسم می‌گوید: «استفاده حساب شده از خشونت غیر قانونی یا تهدید به استفاده از خشونت، که درصدد است تا با اجبار و ترساندن حکومت‌ها یا جوامع به اهدافی که عموماً سیاسی، مذهبی، ایدئولوژیکی است، دست یابند» (Deeptment of Defense, 2002:443).

حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تحولی بزرگ در نوع و شدت حوادث تروریستی به شمار می‌آید. این حادثه پدیده تروریسم مدرن را مطرح کرد. آنچه تروریسم مدرن را ترسناک جلوه می‌دهد، دامنه و پیامدهای آن است. پیش‌تر تروریست‌ها به دلیل جایگاه سیاسی، پشتیبانی مردمی و نیازمندی‌های مالی شان محدود می‌شدند. تروریسم گسترده کنونی با قابلیت تخریب‌گری بالا در گذشته در توان هیچ یک از گروه‌های تروریستی نبود. اما دیگر چنین شرایط و محدودیت‌هایی نمی‌تواند مانع از تحقق آمال و آرزوهای برخی از این گروه‌ها باشد، اکنون هم منافع و هم توانایی‌های گروه‌های تروریستی تغییر کرده است. اکنون گروه جدیدی از تروریسم ظهور یافته

که وابستگی‌های بسیار اندکی به منافع و سلاح‌های تأمین شده از سوی دولت‌ها دارد. بقای این گونه تروریسم جدید به سه عامل هدف، رهبری و توان مندی‌ها بستگی دارد که در تعامل بایکدیگر قرار دارد. فراتروریست‌های امروزی بیشتر از آن که ساختار رسمی داشته باشند، از طریق شبکه‌های اینترنتی عمل می‌کنند و تقسیم‌بندی و ساختار شفافی ندارند. (هافمن، ۱۳۸۳: ۲۶-۲۴).

۱-۲-۲ بررسی گونه‌های تروریستی

در میان آثار منابعی که در باب تروریسم و انواع آن به نگارش درآمده است، هر یک از نویسندگان با توجه به نوع نگرش و سطح تحلیل خود به طبقه‌بندی تروریسم پرداخته‌اند. این‌جا به بررسی تعدادی از انواع تروریسم می‌پردازیم:

۱-۲-۳ تروریسم دولتی

در این طبقه‌بندی، دولت‌ها با نظام سیاسی حاکم بر آن، هر یک به لحاظ تفاوت در اصول و آموزه‌های عقیدتی و سیاسی خود از تروریسم، در صدد بر می‌آیند تا رفتار خشونت‌آمیز دولت‌های دیگر را که به نفع و مصلحت خود نمی‌بینند را نکوهش کرده و دولت مذکور را به دولت حامی تروریسم متهم کنند.

۱-۲-۴ تروریسم مذهبی

گونه‌ای جدیدی از تروریسم است که برای مشروعیت بخشیدن به عمل تروریستی خود به عناصر شبه مذهبی و دینی متوسل می‌شوند، به طوری که عمل تروریستی را در داخل یا خارج واجب تلقی می‌کنند. (دردریان، ۱۳۸۲: ۲۰۵-۲۰۳).

۱-۲-۵ تروریسم سایبرنتیک

با پیشرفت علوم و فن آوری و توسعه شبکه‌های مجازی و افزایش وابستگی کشورها به فناوری اطلاعات و به تبع آن فزونی آسیب‌پذیری دولت‌ها، بیم آن می‌رود که تروریست‌ها با استفاده از فضای مجازی از فاصله دور ضربات مهلک و جبران‌ناپذیری بر مخالفان خود وارد سازند و آن‌ها را از گردونه خارج کنند. (اوبراین، ۱۳۸۱: ۵۰).

۱-۲-۶ تروریسم انقلابی

این شکل از تروریست که اغلب تروریسم بلوا برانگیز یا ترور از پایین نامیده می‌شود، هدف اصلی آن ثبات زدایی و سرنگونی رژیم حاکم و جایگزینی آن با دستگاه سیاسی پذیرفتنی‌تر

برای انقلابیون است و معمولاً مردمی‌ترین نوع تروریسم شمار می‌رود. (خلجی، ۱۳۸۲: ۱۲۵).

تروریسم بین‌المللی

این نوع تروریسم متضمن به‌کارگیری اقدامات خشونت‌آمیز علیه یک کشور خارجی است و این اقدامات توسط کسانی که بومی آن کشور خارجی نیستند، انجام می‌شود. تروریسم بین‌المللی با ایجاد سطحی از ناامیدی در جمعیت هدف، اغلب در پی انهدام کامل انسجام اجتماعی موجودیت هدف است. به طوری که جمعیت هدف را علیه حکومت خود بی‌توجه می‌کند. (پازن، ۱۳۸۶: ۱۸۸-۱۸۷).

۳-۱ بازدارندگی

۱-۳-۱ تعریف بازدارندگی

واژه بازدارندگی در مقابل واژه انگلیسی deterrence اتخاذ شده است و در فارسی بازداشتن به معنای، منع کردن، جلوگیری کردن و حبس کردن آمده است. اما واژه انگلیسی آن یعنی پیش‌گیری از انجام عملی به سبب تهدید و ترور. با این تعریف بازدارندگی یک اثر روانی بر دشمن دارد و او را از اندیشه حمله یا شروع جنگ باز می‌دارد. بازدارندگی در مفهوم جدید آن حاصل پیدایش سلاح‌های هسته‌ای و به قولی موازنه وحشت میان دو ابر قدرت در زمان جنگ سرد بود که به رغم نفرت چشمگیر از یک دیگر هرگونه تهاجمی علیه رقیب را غیر عقلانی می‌دانستند. هرچند دکترین بازدارندگی هسته‌ای در طی دوران جنگ سرد مطرح شد ولی در هر موقعیت دیگری که سلاح‌های هسته‌ای وجود داشته باشند قابل کاربرد و استفاده است. در حقیقت با انفجار اولین بمب هسته‌ای در سال ۱۹۴۴ توسط آمریکا، نظام بین‌الملل وارد مرحله جدیدی گردید و مفهوم سنتی توازن در کسوت جدید به نام بازدارندگی هسته‌ای درآمد. (دانشگاه امام حسین، ۱۳۷۶: ۱۳۷-۱۳۵).

بازدارندگی به ساده‌ترین شکل آن عبارت است از نوع ویژه‌ای از روابط اجتماعی یا سیاسی که در آن یک طرف سعی در نفوذ بر رفتار دیگری در جهت مطلوب خود دارد. بازدارندگی، کوششی است از جانب (الف) برای ممانعت از اقدام (ب) به عملی که مطلوب (الف) نیست یا تهدید به وارد کردن خساراتی غیر قابل قبول برای (ب) صورت می‌گیرد. (بیلیس، بوث، ۱۳۸۵: ۹۰)

بازدارندگی با هدف پیش‌دستی و ممانعت از حمله مهاجم از طریق متقاعد کردن او به این نکته

است که هزینه اقداماتش بسیار سنگین‌ترین از سودی است که به دست خواهد آورد. (Kissinjer, 2002:215).

۲. سیر تحولات در استراتژی نظامی آمریکا از جنگ جهانی دوم تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای اروپایی غربی با توجه به صدمات جبران‌ناپذیری که متحمل شده بودند و نیز به علت عدم امکانات مالی جهت ترمیم مجدد و فوری آن به مراتب از قوای اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی ضعیف‌تر بودند. بدین ترتیب ایالات متحده که حتی در جریان جنگ و کنفرانس‌های بعد از پایان جنگ با اتحاد جماهیر شوروی مشکل داشت، دریافت تنها راه جلوگیری از دست زدن به یک حمله نظامی به اروپا- که این امر خود منافع آمریکا را به خطر می‌انداخت- در این واقعیت نهفته است که غرب باید با اشاره به قدرت تخریبی هسته‌ای خود به شوروی تفهیم نماید که در صورت حمله به هر یک از کشورهای بلوک غرب مورد اصابت موشک‌های هسته‌ای آمریکا قرار خواهد گرفت. ایالات متحده در راستای حمایت از کشورهای اروپای غربی و در نهایت حمایت از خود، به استراتژی بازدارندگی روی آورد. (متقی، ۱۳۸۶: ۶۵-۶۲) استراتژی بازدارندگی از زمانی که ترومن، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، اعلام داشت که قدرت هسته‌ای به عنوان یک قدرت برتر و قاطع، می‌تواند علیه تجاوز و جنگ غیر مسئولانه به کار گرفته شود، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. اصولاً مسأله ساده به نظر می‌رسید. در آغاز آمریکا از یک قدرت هسته‌ای قاطع منحصر به فرد برخوردار بود، هیچ کشوری تا دهه ۵۰ میلادی تهدیدی بزرگ علیه خاک اصلی آمریکا محسوب نمی‌شد. در این سال‌ها بود که شوروی پیوسته اقدام به انفجار بمب‌های هسته‌ای چند مگاتنی نمود و ساخت نیروهای هوایی ضربتی با برد بلند را که تا آن موقع وجود نداشت، آشکار کرد؛ حتی قبل از پیدایش موشک اسپوتینک در سال ۱۹۵۷ به روشنی توانایی تکنولوژیکی لازم برای تولید موشک‌های بالستیکی قاره پیما را به نمایش گذاشت. (کالینز، ۱۳۸۶: ۱۲۴-۱۲۰) ایالات متحده بالاترین ارزش ممکن را در این سال‌ها برای بازدارندگی قائل شد. «جان فاستردالس»، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا رسماً تدبیر روز آمریکا را استراتژی انتقام‌گیری گسترده نامید که بنابراین، تجاوز بلافاصله با هر وسیله ممکن و در هر کجا که آمریکا انتخاب می‌کرد، تنبیه می‌شد. زمانی که پرزیدنت «کندی» روی کار آمد تاکید بر استراتژی انتقام‌گیری گسترده کاهش یافت و بر

استراتژی ضد نیرو معطوف گردید. (متقی، ۱۳۸۵: ۳۸-۳۶) در سال ۱۹۶۴ آمریکا به استراتژی بازدارندگی محدود روی آورد. در این دوران «نیکسون» در دکتترین خود برای دهه ۷۰ چنین تأکید کرد: «چنانچه یک نیروی هسته‌ای، آزادی یکی از هم‌پیمانان ما یا یکی از مللی را تهدید کند که بقای آن برای امنیت ما حیاتی است، ما سپر حمایت‌کننده لازم را در اختیار خواهیم گذارد. قدرت هسته‌ای عاملی برای حفظ امنیت است که دوستان ما یا قادر به تهیه آن نیستند یا فقط با تلاش گسسته و زیاد قادر به فراهم ساختن آن هستند». سیاست بازدارندگی هم‌چنان با شدت و ضعف ملی سال‌ها پس از آن نیز به عنوان استراتژی اصلی امنیت ملی آمریکا مد نظر بود. این امر در سیاست‌های دولت «ریگان» قابل لمس بود. ایالات متحده در این دوران با توسعه تعریف منافع خود در مناطق مختلف دنیا همچون آسیا و اروپا برای بازداشتن دشمن از حمله احتمالی به تقویت خود و متحدینش پرداخت و در همین راستا به کشورهایی که قصد تهاجم به حوزه منافع ایالات متحده را داشتند، هشدار داد که در صورت وارد شدن به حیطة نفوذ ایالات متحده در معرض خطر قرار خواهند گرفت. (متقی، ۱۳۸۵: ۵۵-۵۲) از نظر «ریگان»، هر حکومتی که از زمان جنگ جهانی دوم در آمریکا بر این مفهوم صحه گذاشته است که ایالات متحده با مشارکت متحدان خود و با استفاده از استراتژی بازدارندگی باید مانع اتحاد شوروی از مسلط شدن بر تمرکز عظیم قدرت صنعتی و ظرفیت انسانی موجود در اروپای غربی و آسیای شرقی شود. وی می‌افزاید: «به منظور بازداشتن اتحاد شوروی، ما باید برای رهبران آن‌ها روشن کنیم که اراده و راه‌هایی در دست داریم که به طور مؤثر به تهدیدات و تجاوز علیه منافع امنیتی آمریکا پاسخ می‌دهد، ما بر تصمیم خود برای پاسخ دادن تأکید می‌کنیم. از آن جایی که ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم کاملاً نسبت به ادراکات شوروی مطمئن باشیم، باید اطمینان حاصل کنیم که مؤثر بودن نیروهای استراتژیک ما و اراده ما برای به کارگیری آن در صورت ضرورت، هیچ‌گاه در معرض شک و تردید قرار نخواهد گرفت» (کالینز، ۱۵۳: ۱۳۸۶-۱۵۱). بررسی اسناد منتشر شده در خصوص استراتژی نظامی آمریکا پس از ۱۹۹۰ نشان می‌دهد که «جرج بوش» و «کلینتون» یک هدف مشترک داشتند و آن هدف نیز حفظ جایگاه ایالات متحده به عنوان مهم‌ترین قدرت جهان بود. آن‌ها بر این نکته تأکید می‌کردند که آمریکا باید از ظهور هر قدرتی که برتری این کشور را در مناطق مهم به چالش می‌کشد، جلوگیری کنند. اسناد منتشر شده نشان می‌دهد که استراتژی دو رئیس‌جمهور آمریکا در دهه ۹۰ در قبال امنیت ملی یکسان بوده و تنها تفاوت آن دو در نحوه بیان و شیوه دستیابی به این هدف بوده است. ایالات متحده در

طول دهه ۹۰ برای حفظ موقعیت خود به عنوان قدرت هژمون در کشورهای مختلفی همچون عراق، سومالی، هائیتی و یوگسلاوی تحت لوای قطعنامه‌های شورای امنیت و با این ادعا که صلح جهانی نقض یا تهدید شده یا این که عمل تجاوز صورت گرفته، مداخله نظامی کرد. بوش و کلینتون در دهه ۹۰ بر این ادعا نبودند که برای رفع خطر باید به حمله پیش‌گیرانه متوسل شده و در هر کجا که تشخیص داده شود ممکن است منافع آمریکا مورد تهدید واقع گردد، مداخله نظامی کرد. (بیلیس، ۱۳۸۳: ۲۱۹-۲۱۷) استراتژی نظامی ایالات متحده، در دوران «جرج دبلیو بوش» بر این اساس قرار گرفت که اگر آمریکا به این نتیجه برسد که ممکن است یک گروه تروریستی، کشور یاغی یا متخاصمی که درصدد دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی است، منافعش را تهدید کند، در راستای دفاع از خود به اقدام پیش‌گیرانه متوسل خواهد شد. بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر که بدون شک نقطه عطفی در تحولات نظام بین‌الملل پس از پایان جنگ سرد محسوب می‌شود آمریکا با تهدیدات تازه تروریسم بین‌الملل مواجه شد و مورد هجوم قرار گرفت و مقامات آمریکا، استراتژی پیشین آمریکا که مبتنی بر بازدارندگی بود را به دلیل عدم تأمین امنیت داخلی کشور مورد نقد قرار دادند. (منتی، ۱۳۸۸: ۵۰-۴۷).

۳. نومحافظه‌کاران و استراتژی نظامی آمریکا

یکی از مؤلفه‌های تاثیرگذار در تعریف منافع ملی ایالات متحده ویژه‌گی‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان این کشور بوده و می‌باشد. در هزاره جدید و به ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ویژه‌گی‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان این کشور- که به نومحافظه‌کاران شناخته می‌شوند- نمود چشمگیری داشته است. بدون شناخت این گروه و تفکرات آن نمی‌توان به درک صحیحی از منافع ملی تعریف شده توسط دولتمردان ایالات متحده در این دوره داشت. (دهشیار، ۱۳۸۴: ۳۶) محافظه‌کاران جدید که بعد از دهه ۶۰ به خاطر تفکراتشان از محافظه‌کاران اشتقاق پیدا کردند، که به رویکردهای سیاسی بیشتر علاقه نشان دادند و بیشتر سیاست خارجی در دستور کارشان بود تا سیاست‌های اجتماعی، از نظر فلسفی محافظه‌کاران جدید تأثیر گرفته از دیدگاه‌های لئواشترواس می‌باشند. (تائب، ۱۳۸۴: ۱۴۳).

در چارچوب‌های نظری، نومحافظه‌کاران، به عنصر آرمان‌خواهی به مراتب قوی‌تر و مشخص‌تر از واقع‌گرایان ارج می‌نهند چرا که خود را دارای یک رسالت می‌دانند و ویژگی انسان‌ها و تفکرات آرمان‌خواهانه بر آن‌ها حاکم است و معمولاً تعصبی خاص درباره اعتقادات و

باورهای خود دارند؛ و غالباً نظریات و خواسته‌های خود را عین قانون واقعیت می‌دانند. شاخص‌های اصلی دیگر در تفکر نومحافظه‌کاران جدید، اعتقاد به بازی با حاصل جمع صفر در روابط خارجی است، در این بازی، بازیگر اصلی تأمین منابع خود را در تأمین نشدن منابع بازیگر رقیب می‌بیند. به عبارت دیگر حذف رقیب و عدم توجه به منافع آن از اصول تفکر محافظه‌کاران جدید می‌باشد. آن‌ها باور دارند که مسئولیتی تاریخی بردوش دارند که باید با تمام توان خود، آن را به انجام برسانند. (تائب، پیشین: ۱۴۵).

نومحافظه‌کاران از پشتوانه فکری گسترده‌ای برخوردارند که ریشه در تفکرات افراد چون لئواشترانس، فرانسیس فوکویاما، ساموئل هانتینگتن، چارلز کراتهامرو... دارد. یکی از چارچوب‌های تئوریک سیاست خارجی نومحافظه‌کاران توسط لئواشترانس بیان شده است. این چارچوب عبارت است از:

- یک رژیم سیاسی می‌بایست یک دشمن برای خود ترسیم کند؛
- دموکراسی ذاتاً شکننده است؛ درحالی که استبداد ذاتاً متجاوز است؛
- نسبی‌گرایی اخلاقی نقش اساسی در شکل‌گیری رژیم‌های توتالی‌تر و تمامیت‌خواه داشته است؛

- آنچه را صلح ممکن می‌سازد، ماهیت رژیم‌های سیاسی است. مسأله اساسی حاکم بر دیدگاه نومحافظه‌کاران این است که آمریکا می‌بایست قدرت خود را در تمامی اشکال به گونه‌ای افزایش دهد تا در جایگاهی قرار گیرد که بتواند قواعد حاکم بر رفتارهای بین‌المللی به دنبال سقوط شوروی را به گونه‌ای شکل دهد تا کاملاً در چارچوب منافع و جایگاه ایالات متحده باشد. نگرش و تفکر مربوط به ماهیت قدرت منجر به این گشت که پل ولفوویتز به همراه یک گروه بیست و هفت نفره از محافظه‌کاران جدید و سرشناس، طرحی به نام پروژه‌ای برای قرن جدید آمریکایی در سال ۱۹۹۷ منتشر ساختند که در آن چارچوب سیاست آمریکا را برای هزاره سوم معین کردند. (معین‌الدینی - انتظار المهدی، ۱۳۸۷: ۵۲-۵۱).

این طرح را می‌توان به طور خلاصه بدین گونه بیان کرد:

۱- این پروژه در حقیقت تبلور و تجسم احساس جدید قدرت آمریکا و رسالت اخلاقی این کشور بود که می‌توان در اساسنامه سال ۱۹۹۷، آن را مشاهده کرد. هدف بنیانگذاران، پیکار نیروهای خیر و شر، تشویق دوباره میهن‌پرستی و هم‌گرایی، حمایت از افزایش بودجه نظامی و سیاست‌های مداخله‌جویانه در دیگر کشورها بود.

۲- توجه اصلی این پروژه به احیای نوعی ریگانیسم در آمریکا بود که زمینه را برای رهبری آمریکا در جهان فراهم کند. دستور کار جدید سیاست خارجی آمریکا در پروژه قرن نوین آمریکایی مبتنی بر سیاست خارجی هدفمند با هدف ارتقای جایگاه آمریکا در جهان و رهبری و مسئولیت‌پذیری جهانی آمریکا می‌باشد.

۳- پروژه قرن نوین آمریکا در اساسنامه و همچنین نامه‌های مختلف خود رئیس جمهور، دفاع از تغییر رژیم در عراق را بخشی از جنگ با تروریسم بین‌المللی دانسته و افزایش بودجه نظامی خود را ضروری‌ترین امر در راستای تحکیم امپراطوری آمریکا بر جهان دانسته است. (بری، ۱۳۸۵-۸۵-۳۵).

گروه نومحافظه‌کاران در آمریکا، ماکیاولیستی‌ترین شاگردان اشترواس به شما می‌روند. آن‌ها عاشق دموکراسی قدرتمند آمریکایی، ملیت آمریکایی، اسطوره مذهب، قدرت نظامی و سلطه امنیتی هستند.

نومحافظه‌کاران تحت تأثیر کتاب «درباره جباریت» اشترواس (۱۹۴۸)، مدعی‌اند که تصمیم به سرنگونی تمام نظام‌های استبدادی دنیا را دارند و رسالت تاریخی آن‌ها ارزش‌های مطلق جهانی است که امروز، زمان تحقق آن فرا رسیده است. به عبارت دیگر نومحافظه‌کاران در استراتژی، آرمان‌گرا هستند و در تاکتیک از قوانین و قواعد واقع‌گرایی سود می‌برند در چنین چارچوب نظری و ذهنی‌ای بود که آن‌ها نسبت به رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ عکس‌العمل نشان دادند. این رویداد تروریستی، صرف‌نظر از اینکه چه کسانی آن را طراحی کردند، شرایط مناسب روانی و سیاسی را برای اجرایی کردن تفکرات آرمان‌گرایانه محافظه‌کاران جدید کاخ سفید فراهم آورد. محافظه‌کاران جدید که خود را بر حق و تنها مدافع آزادی و دموکراسی دیدند، ناگهان مورد حمله تروریستی قرار گرفته و بر این باورند که چون آمریکا مهم‌ترین و اصلی‌ترین مدافع و هدایت‌کننده دموکراسی، آزادی و پیشرفت در جهانی می‌باشد مورد حمله قرار گرفته است. در واقع برای پاسخگویی به بحران یاد شده، خواسته‌های آرمان‌گرایانه به هم پیوسته و استراتژی جدید امنیتی آمریکا را که دو هدف دفاعی و تهاجمی را در درون خود طراحی کرده بود، رقم زدند (تائب، پیشین: ۱۴۸-۱۴۵).

هسته فکری نومحافظه‌کاران متمرکز به چند مسأله اساسی و قابل توجه است، نخست آنکه؛ از نظر این گروه، لیبرال‌های آمریکایی اشتباهات زیادی را مرتکب شده‌اند، به خصوص کسانی که در دوره کلینتون و بوش پدر، در دولت حضور داشته‌اند. بخشی از این لیبرال‌ها حتی در دوره

۸ ساله رونالد ریگان نیز در مناصب دولتی بوده‌اند. مسئله دوم؛ نومحافظه کاران اصرار به برتری همه جانبه آمریکا هم به لحاظ ارزش و هم به لحاظ قدرت و سومین مساله آنان، ضرورت استفاده از قدرت نظامی آمریکاست. به نظر نومحافظه کاران، لیبرال‌ها با نادیده انگاشتن قدرت نظامی آمریکا سبب رکود در تحرک نظامی آمریکا در سطح جهانی شده‌اند. در حالی که توان نظامی آمریکا، پشتوانه‌ای است که می‌بایست برای ایجاد تغییر لازم یا مطلوب مورد نظر آمریکا از آن استفاده شود. (علی پور، ۱۳۸۳: ۲۶۸-۲۶۴).

نکته چهارم آن است که تفکرات نومحافظه کاران بر این پایه استوار گشته، تهدیداتی که علیه آمریکا وجود دارد از اشکال خاصی برخوردار است که ترکیبی از تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و رژیم‌های ضد آمریکایی هستند. به علاوه بازیگرانی در قالب غیر دولتی، منابع آمریکا را به صورتی نامتقارن تهدید می‌کنند که آمریکا باید علیه آن‌ها یک نبرد بی‌امان و بدون مسامحه داشته باشد. (Schesingr, 2003;20-22).

نومحافظه کاری یک جریان و طیف فکری است که دارای نقش مهمی در تدوین و اتخاذ دکترین جدید امنیت ملی آمریکا بوده است. حادثه ۱۱ سپتامبر باعث شد تا نومحافظه کاران قدرت فراینده‌ای در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا کسب نمایند. این گروه که معتقد به حاکمیت ارزش‌های آمریکایی بر جهان از طریق کلیه ابزارهای ممکن هستند، پس از حادثه ۱۱ سپتامبر خط و مشی یک جانبه‌گرایی و استراتژی پیش‌دستانه را برای آمریکا تجویز کردند. (Schesingr, Ibid: 30-31).

برخی چنین استدلال می‌کنند که با روی کار آمدن بوش پسر در سال ۲۰۰۰ میلادی، عملاً زمینه برای ورود تیم نومحافظه کاران به درون دستگاه حاکمیت باز شده و به این ترتیب و مبنای خاص این گروه، زمینه برای تغییر استراتژی نظامی آمریکا از بازدارندگی به پیش‌دستی فراهم آمد. در واقع استراتژی جدید بوش که جوهره آن متکی به قدرت نظامی می‌باشد، تمام استراتژی اسبق در سیاست خارجی آمریکا را به چالش کشید.

۴- حادثه ۱۱ سپتامبر و تحول در استراتژی نظامی آمریکا

از حادثه ۱۱ سپتامبر به بعد که بسیاری از نظریه پردازان آن را نقطه عطفی در فرآیندهای سیاسی و استراتژیک بین‌المللی می‌دانند، ادبیات سیاسی با تغییرات قابل توجهی همراه گردید. (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۶۴) این رویداد در نوع خود منحصر به فرد و غیر قابل باور بود چرا که خاک اصلی ایالات متحده برای نخستین بار پس از جنگ آمریکا و انگلستان در سال ۱۸۱۲، مورد

حمله یک دشمن خارجی قرار می‌گرفت. بدین ترتیب ملت آمریکا که طی دو قرن هرگز جنگ در خانه را تجربه نکرده بود، ناگاه با مرگ، کشتار، آتش و خون روبه‌رو شده و به طور که پیوسته از طریق رسانه‌های گروهی و صفحه‌های تلویزیون شاهد لحظه به لحظه چگونگی آن بودند. ضربه روحی ناشی از چنین واقعه‌ای آن چنان شدید بود که ملت آمریکا را برای چند روز در بهت و ناباوری فرو برد. (ابوالفتح، ۱۳۸۱: ۱۲۴) حادثه ۱۱ سپتامبر به آمریکاییان ثابت کرد که امنیت مطلق تحت هیچ شرایطی امکان‌پذیر نیست، با این حال، افزایش قدرت می‌تواند هزینه‌های ناشی از آسیب‌پذیری را در حد قابل قبول نگه داشته و در بطن آن، دگرگونی یا تثبیت خط‌مشی‌های سلطه‌گرایانه و تغییر روش‌ها را در راستای تامین بیشتر منافع توجیه نماید. در واقع حادثه ۱۱ سپتامبر این موقعیت تاریخی را نصیب آمریکا ساخت تا به الگوهای اقتدار خود که بعد از سقوط کمونیسم قوام یافته بودند، مشروعیت بخشیده و در پناه آن اهداف سیاست خارجی را عملیاتی سازد. (دهشیار، پیشین: ۱۶۷) ایالات متحده پس از حملات ۱۱ سپتامبر با دنیایی روبه‌رو شد که به طور بنیادی دگرگون شده بود. ضرورت رهبری آمریکا به واسطه تهدیدات پیش روی نظام جدید جهانی و فرصت ایجاد شده برای توجیه تغییر روش در سیاست خارجی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کرد. (Rice, ۲۰۰۸: ۲) حادثه ۱۱ سپتامبر نومحافظه کاران را به عنوان «کارگزاران تغییر» در سیاست خارجی آمریکا درآورد. چنین تغییری پرشتاب‌تر از آن بود که ایالات متحده با تکیه بر قواعد استراتژیک قبلی آن را مدیریت کند. خلاء ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که نظام دوقطبی را ویران کرد از یک سو، تمایل آمریکا به گسترش هژمونی خود دقیقاً در همان زمانی که نشانه‌هایی از افول آن هویدا شده بود، از سوی دیگر، نیازمند تفکرات جدیدی بود که سیاستمداران آمریکا در فردای بعد از جنگ سرد، نبود آن را احساس می‌کردند. (cyr, 2001:20).

۴-۱- اثرات روانی حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر

بر اساس آنچه در سطور پیشین بیان شد می‌توان ادعا نمود، از آن جا که حملات ۱۱ سپتامبر از نوع حملات نامتقارن بوده، به طور طبیعی اثرات روانی خاصی را در پی داشته است از جمله: اولاً این حوادث، افسانه امنیت مطلق آمریکا را همچون برج‌های دوقلو درهم ریخته و آمریکا را به گرداب نا امنی و هراس در آینده کشانید. حمله فوق توسط گروهی نیمه متمدن سازماندهی

شده بود که در عقب افتاده‌ترین کشور جهان پناه گرفته بودند. با وقوع این حمله، اینک گروهی به جنگ آمریکا آمده بودند که فاقد هرگونه توان نظامی و تکنولوژیکی بوده و به طور رسمی از سوی کشور خاصی پشتیبانی نمی‌شدند. (ابوالفتح، پیشین: ۱۳۶-۱۳۴) ثانیاً نوع سلاح به کار گرفته شده در حوادث ۱۱ سپتامبر، جدای از این که شیوه‌ای جدید در عملیات تروریستی به شمار می‌آمد باعث این برداشت شد که آمریکا تا چه اندازه حتی در مقابل ابزارهای غیر جنگی آسیب‌پذیر است. تروریست‌ها در این واقعه، از این ابزار غیر نظامی مخوف‌ترین سلاح جنگی را ساخته و بیش از هر چیز آسیب‌پذیری سیستم‌های امنیتی آمریکا را به نمایش گذاشتند. ثالثاً مهم‌ترین تأثیر روانی حادثه ۱۱ سپتامبر بر اندیشه و ذهن رهبران و مردم آمریکا به صورت ضرورت نیاز به امنیت پدیدار گردید. در واقع ترس همگانی از تکرار رخدادهای همسان و جلوگیری از بروز اشتباهات دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا سبب شد که دولت فدرال به چیزی جز افزایش ضریب امنیتی کشور نیاندیشد. (فرشاد گهر، ۱۳۸۱-۱۹۹-۱۹۷).

۴-۲- حوادث ۱۱ سپتامبر و عناصر نامقدس

بنابر آنچه در خصوص تحول در مفهوم امنیت و تهدید نامتقارن گفته شد، روشن است در صورتی که سه عنصر تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی در یک حمله نامتقارن دخیل باشند، وضعیت امنیت جهانی و به خصوص امنیت قدرت‌های بزرگ و حامیان آن‌ها بسیار متزلزل‌تر از آنچه هست، خواهد شد. این امر بدان معناست که با توجه به وضعیت کنونی جهان، سه عنصر فوق‌الذکر برای عملی کردن یک تهدید یا ضربه می‌توانند دست به دست هم بدهند و حتی یک قدرت بزرگ را نیز وادار به اجرای خواسته‌های خود نمایند.

بر همین اساس و بنابر تحلیلی که از همان روزهای آغازین پس از حادثه ۱۱ سپتامبر توسط دولتمردان آمریکایی به شکل افراطی تری ارائه شد، چنانچه تروریست‌ها برای عملی کردن خواسته‌های خود مورد حمایت دولت‌های افراطی واقع شده و از سوی این دولت‌ها به سلاح‌های کشتار تجهیز شوند، به سادگی می‌توان نتایج حاصله از یک حمله احتمالی را پیش بینی نمود (بلند اختر، ۱۳۸۶: ۱۴۲-۱۴۰).

مقامات آمریکایی از همان آغاز مواجهه و مقابله با سه عنصر تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر قلمداد کرده و بری اعتقادند که امنیت آنها به دفع و کاهش این سه تهدید بستگی دارد. به عنوان مثال هنری کسینجر، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، پس از انفجار در خطوط متروی لندن در جولای ۲۰۰۵ در خصوص ضرورت روز افزون مقابله با اشاعه سلاح‌های هسته‌ای گفت: «باید از خود پرسید چنانچه انفجارهای خطوط

متروی لندن هسته‌ای بود و چندین هزار نفر کشته می‌شد، آن گاه وضعیت چگونه بود؟». بنابراین با طرح استدلال‌های فوق‌الذکر پس از ۱۱ سپتامبر، مواجهه با سه عنصر که ایالات متحده از آن به‌عنوان عناصر نامقدس نام برده و به‌عنوان اصول استراتژی آمریکا تلقی می‌شود، و بخش عمده‌ای از سیاست خارجی این کشور در راستای مقابله با این سه عنصر طراحی شده است. (دردریان، ۱۳۸۲: ۱-۲۰).

۴-۳- از بازدارندگی تا پیش‌گیری

در قسمت‌های پیشین این نوشتار به استراتژی نظامی آمریکا در دوره زمانی جنگ جهانی دوم تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اشاره و توضیح داده شد که سیاست‌های نظامی آمریکا در این دوران بر محور بازدارندگی طراحی شده است. همچنین، حادثه ۱۱ سپتامبر به همراه بازتاب‌های ساختاری و اثرات روانی آن، نوع جدیدی از تهدید تحت عنوان تهدید نامتقارن در ابعاد بسیار وسیع به نحوی تلقی شده که این حادثه تروریستی مفهوم امنیت را نیز متحول ساخته است. اما در این بخش تلاش می‌شود با گذری به اظهار نظر مقامات آمریکا و صاحب‌نظران سیاسی، گذر استراتژی نظامی آمریکا از بازدارندگی به پیش‌گیری را با استناد به اظهار نظرهای تشریح شود. در متن استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ که توسط کمیته تدوین استراتژی امنیت ملی آن کشور در سال ۱۹۹۸ تهیه شده، آمده است: «با توجه به خطرات ناشی از سلاح‌های اتمی، کشتار جمعی و تروریسم، ایالات متحده آمریکا باید در سیاست‌های بازدارندگی قدرتمند در برابر هر نوع حمله به قلمرو یا منافع حیاتی خود بازنگری کند. چنانچه پیشگیری و بازدارندگی مؤثر واقع نشد، آمریکا باید روش‌های قدرتمند دفاعی در برابر خطرات و تهدیدات را در اختیار داشته باشد. ارتش آمریکا، نیروهای نظامی، امنیتی، اقتصادی، مالی و روش‌های سیاسی باید برای تحقق اهداف به صورت منسجم و هماهنگ عمل کنند» (بلند اختر، پیشین: ۱۵۰-۱۴۲).

برخلاف آنچه که در استراتژی امنیت ملی آمریکا برای قرن ۲۱ آمده است، تا سال ۲۰۰۱ و تا وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر به خصوص در بعد نظامی، اقدامی صورت نگرفته است. هر چند که حادثه ۱۱ سپتامبر مبدأ تحول در استراتژی نظامی آمریکا تلقی می‌گردد. تأثیر بنیادین این حادثه بر استراتژی امنیت ملی آمریکا این بود که واشنگتن را به حوزه «پیش‌گیری در حمله» و نابودسازی منابع و پایگاه‌های برجسته و بالفعل تروریسم هدایت کند. ایالات متحده با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دچار تغییر شده و مجبور به تغییر استراتژی نظامی خود در مقابله با پدیده این عصر، یعنی تروریسم گردید. (آدام، ۱۳۸۲: ۷۷۸-۷۷۷).

واژه «پیش‌گیری» که در متن استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ هم به کار رفته، بیانگر آن است که استراتژی بازدارندگی در مقابل تهدیدات جدید بین‌المللی کارآمد نیست، چرا که بازدارندگی در مقابل بازیگران عقلایی کاربرد پیدا می‌کند و این در حالی است که بازیگر مقابل (تروریست) عقلایی نیست. البته باید گفت که این امر به معنای امحای کامل استراتژی بازدارندگی نیست چرا که همه تهدیدات در تهدید از سوی تروریست‌ها خلاصه نمی‌شود و همان‌گونه که در استراتژی امنیت ملی آمریکا آمده، تضعیف بازدارندگی به معنای ناکارآمدی سلاح‌های هسته‌ای که در دست آمریکا می‌باشد، نیست. (whitehouse, 2002:7-12)

بوش در روز ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ و یعنی ۹ روز پس از حادثه تروریستی در آمریکا، در کنگره آن کشور اظهار داشت: «اکنون هر کشوری در هر منطقه‌ای باید تصمیم بگیرد که با ما هست یا با تروریست‌ها. از امروز هر کشوری که به تروریسم پناه دهد یا از آن حمایت کند از سوی آمریکا به عنوان یک رژیم متخاصم شناخته خواهد شد». با فاصله گرفتن از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، استراتژی نظامی آمریکا نیز به تدریج تکمیل شد. مقامات آمریکایی پس از حمله به افغانستان از تروریسم، سلاح‌کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی به عنوان سه خطری یاد کردند که ایالات متحده را تهدید کرده و بر لزوم طراحی استراتژی حمله پیش‌گیرانه برای مقابله با این سه عنصر تأکید کردند. بوش در مراسم گرامی‌داشت حادثه ۱۱ سپتامبر در ستاد فرماندهی دانشکده نظامی «چارلستون» در کارولینای جنوبی تأکید کرد: «جلوگیری از دستیابی و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی، اولویت بعدی ما در جنگ علیه تروریسم است. اما قبل از هر چیز ما در صدد پایان دادن به حمایت دولت‌ها از تروریسم هستیم. روشن است که دولت‌های اهریمنی تأمین‌کننده سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای برای تروریست‌ها هستند. همه کشورها می‌دانند که ما نمی‌پذیریم و نخواهیم پذیرفت که برخی دولت‌ها به تروریست‌ها پناه دهند کمک مالی، آموزشی و یا تجهیزات به آن‌ها اعطا نمایند. دولت‌هایی که این اصول را نقض کنند، به عنوان رژیم‌های متخاصم تلقی خواهند شد» (حسینی، همان ۳۶۸-۳۶۳).

پس از طرح محور اهریمنی از سوی بوش و طرح حمله محدود اتمی به کشورهای عضو این محور، «ولفوویتز»، معاون وزیر دفاع آمریکا به چند اصل اشاره کرد:

- ۱ - آمریکا آماده است تا از این پس در جنگ، نیروی انسانی فدا کند؛
- ۲ - آمریکا برای دفاع از خود، عملیات پیش‌گیرانه و پیش‌دستانه انجام خواهد داد؛
- ۳ - چون خطر و تهدید نامشخص براساس عدم اطمینان است، نمی‌توان تهدید مشخص را

تعریف کرد. بر همین اساس و نامعلوم بودن تهدید از نظر جغرافیایی نیز نمی‌توان از کشورهای خاصی سخن گفت؛ بنابراین باید به تهدید نامتقارن فکر کرد. (زهرانی، ۱۳۸۱: ۷۸).

«ولفوویتز» در جای دیگر می‌گوید:

«کشورهای حامی تروریسم باید نابود شوند. این بار نه تنها یک عملیات انتقام‌جویانه در کار نخواهد بود، بلکه آمریکا به یک لشکرکشی عظیم و گسترده دست خواهد زد. هدف اصلی نابودی کشورهایی است که به نوعی از تروریسم حمایت می‌کنند» (Levi, 2008: 29).

بر اساس آنچه در سطور پیشین آمد، مشخص گردید که ایالات متحده در دوره زمانی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تحت تاثیر تهدیدات نامتقارن استراتژی نظامی خود را از بازدارندگی به پیشگیری در مقابل تروریست تغییر داده است.

۴-۴-۱- جنگ‌های عراق و افغانستان؛ مطالعات موردی در استراتژی نظامی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

الگوهای جنگی آمریکا در مناطق مختلف جهان قابل تأمل و ارزیابی است. الگوی جنگی آمریکا در شبه جزیره کره مشروعیت اخلاقی جنگ علیه کره شمالی به خاطر حمله نظامی به کره جنوبی بود. الگوی جنگی آمریکا در افغانستان مبارزه با تروریسم بین‌المللی و الگوی جنگی آمریکا در عراق پیکار با تروریسم کشتار جمعی بود. (هادیان، ۱۳۸۴: ۶۵).

۴-۴-۱-۱- جنگ افغانستان

حادثه ۱۱ سپتامبر در پی حملات تروریستی اعضای القاعده به وجود آمد. فرقه طالبان در افغانستان در همکاری با القاعده به تروریسم دولتی و تروریسم بین‌المللی متهم شد. الگوی جنگی آمریکا در افغانستان گسترش و تعمیق ائتلاف بین‌المللی به رهبری واشنگتن علیه تروریسم بین‌المللی که مظهر آن شبکه چند ملیتی تروریستی القاعده است با عملیات مدت‌دار و طاقت‌فرسای آزادی افغانستان از اکتبر ۲۰۰۲ آغاز شد. اقدامات نظامی شامل ضربات پیش‌دستانه هوایی و موشکی و نیز عملیات نیروهای مخصوص با همکاری نیروهای متحدین افغان موسوم به اتحاد و ائتلاف شمال علیه مواضع طالبان و القاعده برنامه‌ریزی و با هدف انهدام نیروهای نیروهای فراری و مراکز اختفاء القاعده و طالبان آغاز گردید. ضربات پیش‌گیرانه هوایی و موشکی آمریکا در مبارزه برای آزادسازی افغانستان از چنگال طالبان و القاعده نمادی عینی پیدا کرد. (هادیان، پیشین: ۶۸-۶۷).

۴-۲-۴- جنگ عراق

الگوی جنگ آمریکا در عراق که منجر به فروپاشی رژیم صدام حسین شد، الگوی جنگ علیه تروریسم کشتار جمعی بود. رژیم سابق عراق متهم به تولید، اشاعه و تکثیر تسلیحات کشتار جمعی برای گروه‌های بین‌المللی تروریستی به ویژه القاعده شده بود. اگر چه منابع اطلاعاتی حملات پیش‌دستانه هنوز قابل‌کنکاش و چالش است، ولی به خاطر ریسک‌گریزی استراتژی ضربات پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه از منابع بالقوه و بالفعل تروریسم کشتار جمعی، رژیم صدام حسین ساقط گردید. آمریکا سرانجام به بهانه عدم همکاری شفاف عراق با بازرسان سازمان ملل، ضربات پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه را علیه این کشور به اجرا درآورد. (هادیان، همان: ۶۸-۶۹).

جنگ آمریکا علیه عراق که با همراهی و کمک انگلیس صورت گرفت، از آغاز تا سقوط بغداد سه هفته به طول انجامید. در این مدت، تحولات زیادی به وقوع پیوست. به طور کلی آمریکا طی نخستین هفته نیروهای خود را در نقاط حساس در مسیر جنوب عراق تا کربلا مستقر کرده و در هفته دوم به استحکام مواضع و کسب آمادگی برای حمله به بغداد پرداخت تا این که سرانجام در هفته سوم به نتیجه دلخواه یعنی سقوط بغداد دست یافت. (سنبل، ۱۳۸۳: ۴۱-۳۶).

نتیجه‌گیری

همان‌طوری که در مباحث قبلی اشاره شد، بسیاری از نظریه‌پردازان، حادثه ۱۱ سپتامبر را نقطه عطفی در فرآیندهای سیاسی و استراتژیک بین‌الملل می‌دانند. با وقوع این حادثه شاهد تغییرات زیادی در استراتژی نظامی آمریکا هستیم و تا قبل از آن، استراتژی نظامی آمریکا که پس از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری نظام دوقطبی بر مبنای استراتژی بازدارندگی تدوین شده بود. ایالات متحده با احساس تعهد نسبت به امنیت دولت‌های دوست و متحد خود در اروپای غربی، شرق آسیا، و حوزه پاسفیک، اقدام به ایجاد پایگاه‌های نظامی در نقاط خاص پیرامون محور دشمن اصلی و رقیب ایدئولوژیک خود، شوروی سابق کرد. بنابراین چون رقیب و دشمن مشخص بود و نیز جایگاه و حوزه نفوذ مشخص داشت، ایالات متحده با استقلال نیرو در محل‌هایی خاص در سرزمین و پایگاه‌های نظامی کشورهای هم‌پیمان و متحد خود و همچنین با انعقاد پیمان‌های دفاعی با بعضی از کشورها، توانست همانند حلقه‌ای دور تا دور شوروی را پوشش دهد. تا قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکا متقاعد شده بود که در درون خاک خود آسیب

ناپذیر است. ولی حادثه ۱۱ سپتامبر ضمن وارد نمودن ضربه روانی فاجعه آمیز، زیان اقتصادی و سیاسی، به حیثیت و امنیت روانی جامعه آمریکا نیز آسیب رسانده و موجب خدشه دار شدن غرور ملی آمریکا گردید. واقعه ۱۱ سپتامبر نشان داد که آمریکا با تهدیدات متفاوتی روبه‌روست که تاکنون توجه لازم را برای شناخت و مقابله با آن نکرده و با استراتژی موجود نیز نمی‌تواند به شکل مناسبی با آن برخورد نماید. با ورود محافظه‌کاران جدید به کاخ سفید و همچنین مبانی فکری این گروه که به عنصرآرمان‌گرایی و تفکرات آرمان خواهانه، قدرت نظامی، حاکمیت ارزش‌های آمریکایی بر جهان و بازی با حاصل جمع صفر در روابط خارجی اعتقاد دارند و برای خود یک رسالت جهانی قائل هستند و بعد از شروع کار، استراتژی‌های پیشین آمریکا را به چالش کشیده و با استفاده از موقعیت به دست آمده دست به تغییرات استراتژی نظامی آمریکا زده و دشمن‌های جدیدی برای خود به نام تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی تعریف کرده‌اند. آن‌ها بر این باورند، استراتژی مهار و بازدارندگی که متعلق به دوران جنگ سرد است، به دلیل این‌که این استراتژی در محیطی کاربرد دارد که طرف‌های مقابل از عقلانیت کامل و محاسبه سود و زیان در رفتار خود بهره‌مند باشند، ناکارآمد بوده، در حالی که تهدیدات نامتقارن مانند تروریسم از هیچ‌گونه عقلانیتی برخوردار نبوده و اهمیتی برای محاسبه سود و زیان خود قایل نیستند. بنابراین بازدارندگی در مقابل آن‌ها کاربرد نخواهد داشت. این امر لزوماً به معنای ناکارآمدی مطلق بازدارندگی نیست چرا که مشخص نیست دشمنان ایالات متحده نیز در آینده فقط محدود به تروریست‌ها و دولت‌های اهریمنی شوند. ایالات متحده تا آینده غیر قابل پیش‌بینی از استراتژی بازدارندگی در مقابل کشورهای هم‌چون چین بهره خواهد برد. با این حال دولت‌مردان آمریکا به این نتیجه رسیده‌اند که با توجه به ناکارآمدی استراتژی بازدارندگی در مقابل تهدیدهای جدید پیش‌روی این کشور، اقدام به تغییر استراتژی نظامی کردند و استراتژی نظامی این کشور را بر اساس اقدام پیش‌گیرانه و دفاع پیش‌دستانه جهت مبارزه با تروریسم و عدم گسترش سلاح‌های کشتار جمعی تدوین کردند و موفق شدند این مقوله‌ها را به عنوان استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ تعیین و تبیین کنند. بنابراین نومحافظه‌کاران آمریکایی توانستند پس از حملات تروریستی علیه آمریکا سیاست‌های محوری خود، نظیر یک‌جانبه‌گرایی، جنگ پیش‌گیرانه، مسئله تغییر رژیم‌های غیردموکراتیک را با استفاده از فضای رعب و وحشتی که پس از این رخداد ایجاد شده بود تا اندازه‌ای پیش برند و بر اساس استراتژی اقدام پیش‌گیرانه در سال ۲۰۰۲ به کشور افغانستان و در سال ۲۰۰۳ به کشور عراق

حمله بردند و توانستند هر دو کشور را اشغال و رژیم‌های آنان را ساقط نموده و رژیم‌های دموکراتیک را بر آن کشورها حاکم کنند. این اقدامات نومحافظه‌کاران در آمریکا باعث شد که فضای بعد از جنگ سرد به یک فضای امنیتی در نظام بین‌الملل تبدیل گردد. آن‌ها توانستند از این فضای امنیتی استفاده کرده و رسالت خود را به انجام رسانند.

منابع

- ابوالفتح، امیرعلی، ۱۳۸۱، «۱۱ سپتامبر و بازتاب همان بر جامعه آمریکا»، مجله گزیده تحولات جهان، سال ۳، شماره ۷
- آدام، رابرتس، ۱۳۸۲، «حقوق و توسل به زور علیه عراق، ترجمه ستار احمدی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۷، شماره ۳
- انتظارالمهدی، ۱۳۸۷، سخت‌افزارگرایی در سیاست خارجی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دانشکده علوم سیاسی واحد تهران مرکزی.
- اوبراین، کوین ونوسام، جوزف، «جمع‌آوری اطلاعات درباره تهدیدات نامتقارن»، ترجمه سیدجمال حسینی، ماهنامه نگاه، سال ۱۳۸۱، شماره ۱۲۴
- بری، تام، ۱۳۸۵، «ظهور و افول پروژه قرن نوین آمریکا»، ترجمه احمد رضا بقا، پژوهشکده مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳
- بلنداختر، محمود، ۱۳۸۴، ۱۱ سپتامبر دگرگونی در استراتژی نظامی آمریکا، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- بیلیس، جان و دیگران، ۱۳۸۵، استراتژی در جهان معاصر (مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک)، ترجمه کابک خیبری، تهران، انتشارات موسسه ابرارمعاصر.
- بیلیس، جان و دیگران، ۱۳۸۳، استراتژی معاصر (نظریات خطی مشی‌ها)، ترجمه هوشمند میر فخرایی، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- پازن، مژگان، ۱۳۸۶، تروریسم و دشواری تأمین منافع امنیتی آمریکا در خاورمیانه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.
- تائب، سعید، ۱۳۸۴، «چالشگران و متحدان بالقوه و بالفعل در راهبرد امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱»، کتاب آمریکا، شماره ۴، تهران، نشر ابرار معاصر.
- حسینی، حسین، ۱۳۸۴، مصائب امپراطوری امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱، تهران، موسسه ابرار معاصر تهران.
- خلجی، عباس، «رویکرد سیاست خارجی آمریکا به تروریسم»، فصلنامه سیاست دفاعی، سال ۱۱، شماره ۴۴
- دردریان، جیمز و دیگران، ۱۳۸۲، تروریسم، تاریخ، جامعه‌شناسی، گفتمان، حقوق، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی.

دوئرتی، جیمز و فالترگراف، رابرت، ۱۳۸۳، نظریه‌های متعارض در روابط بین الملل، تهران، نشر قومس.
 دهشیار، حسین، ۱۳۸۴، نوع محافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا، تهران، نشر سرایی.
 دهشیار، حسین، ۱۳۸۶، سیاست خارجی آمریکا: خاورمیانه و دموکراسی، تهران، نشر سوم.
 دهشیار، حسین، ۱۳۸۶، سیاست خارجی آمریکا و استراتژی کلان آمریکا، تهران، نشر قومس.
 زهرانی، مصطفی، ۱۳۸۱، از «کشورهای یاغی تا محور امنیتی؛ مهار تا پیشگیری»، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۱۰، سال ۱۶

سنبل، نبی، ۱۳۸۱، «بررسی استراتژی امنیت ملی آمریکا» پس از ۱۱ سپتامبر، نشریه نگاه، شماره ۲۸
 سنبل، نبی، ۱۳۸۳، «سمپوزیوم بین‌المللی تهدیدات نو ظهور، چالش‌های سازمان»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، سال ۱۸، شماره ۱۸۲

عسگرخانی، ابومحمد، ۱۳۸۳، رژیم‌های بین‌المللی، تهران، موسسه ابرار معاصر تهران.
 علی پور، مهدی، ۱۳۸۳، «نومحافظه کاری در سیاست مدرن»، کتاب آمریکا، شماره ۴، تهران، نشر ابرار معاصر.
 کالینز، جانم، استراتژی بزرگ (اصول و رویه‌ها) ترجمه کوروش بایندر، تهران، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

لمی، آل اسمیت، ۱۳۸۳، نئورئالیسم و نئولیبرالیسم، در کتاب جهانی شدن سیاست، تهران، موسسه ابرار معاصر تهران.

متقی، ابراهیم، ۱۳۸۵، «فرآیندهای تحول در ساختار و کارکرد دیپلماسی دفاعی آمریکا»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال ۴، شماره ۱۴
 متقی، ابراهیم، ۱۳۸۶، «تحول در سیاست دفاعی آمریکا» ۲۰۰۷-۱۸۹۱، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال پنجم، شماره ۱۷

مشیرزاده، حمیرا، ۱۳۸۲، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت.
 منتی، ایوب، ۱۳۸۸، بازدارنگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دانشکده علوم سیاسی واحد تهران مرکزی.

منتی، ایوب، «بازدارنگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال ۲، شماره ۶

هادیان، حمید، ۱۳۸۶، تحول سیاست دفاعی و امنیتی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر، تهران انتشارات مطالعات راهبردی.

هادیان، حمید، ۱۳۸۴، «سیاست گذاری خارجی و دفاعی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، فصلنامه دانشکده حقوق و علوم سیاسی واحد علوم و تحقیقات، سال اول، شماره ۳.

هافمن، اف. ج. «امنیت سرزمین آمریکا (۱) استراتژی رقابتی ترجمه عبدالحسین حجت زاده»، ماهنامه نگاه، سال ۴، شماره ۴۵.

Cyr, Arthur, 1999, **How important is national security structure in national security policy?** World Affairs, Vol 50, No 2.

- Department of Defense Dictionary of Military and Associated Term. Washington D.C: Department of Defense, 2002.
- Glaser, Charles, winter 1995, "Realistes As Optimists Cooperation As Self Help", International Security, Vol. 119. No 3.
- Kisinger, Henry, 2002, "old left, New Right", Foreign Affairs, vol: 178, No:30.
- Levi, Michael, Jan / Feb 2008, "stopping, Nuclear Terrorism", Foreign Affairs, vol: 87, No:2.
- Mearsheimer, John, 2001, The Tragedy of Great power politics, New York , w.w.Norton
- Rice, Condoleezza, July/ Agest 2008, "The New American Realism", Foreign Affairs, vol:87, No:4.
- Schesingr, Jr.Arthur; Num /Oct 2003,"Eyeless in Iraq ";theNewYurk Review of book , volume 50.
- Us Code Titele 18. Chapter 3B. Terrorism,(www.frwebgat.gov.).
- Waltz, K. 1979, "Theory of International Politics",New York, Random house.
- White house, sep 2002, "The National Security Strategy of the United States of America",